

خردسالان

دوست

سال ششم

شماره ۳۸۵ ، شنبه

۱۵ خرداد ماه ۱۳۸۹

۵۰۰ تومان



خردسالان

دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

● سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران-خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

۳ با من بیا...



۴ گل زندگی



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ لباس تازه



۱۲ سوسمار سبزی‌خوار



۱۶ بازی



۱۷ جدول



۱۸ دوستی



۲۰ بزرگ و قوی



۲۲ قصه‌ی حیوانات



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ ترانه‌ها



با من بیا



دوست من سلام.

من بلند گو هستم. یک وسیله، مخصوص بلندتر کردن صدا. وقتی کسی مرا جلوی دهانش بگیرد و حرف بزند، صدایش چند برابر بلندتر می‌شود، برای همین هم در جاهایی که می‌خواهند برای عده‌ی زیادی صحبت کنند، از بلند گو استفاده می‌کنند.

اما امروز من و تو می‌خواهیم ساکت و آرام، مجله‌ی دوست خردسالان را ورق بزنیم و شعر و قصه بخوانیم و بازی کنیم، پس دست مرا بگیر و با من بیا ...





محمد رضا شمس

گل زندگی

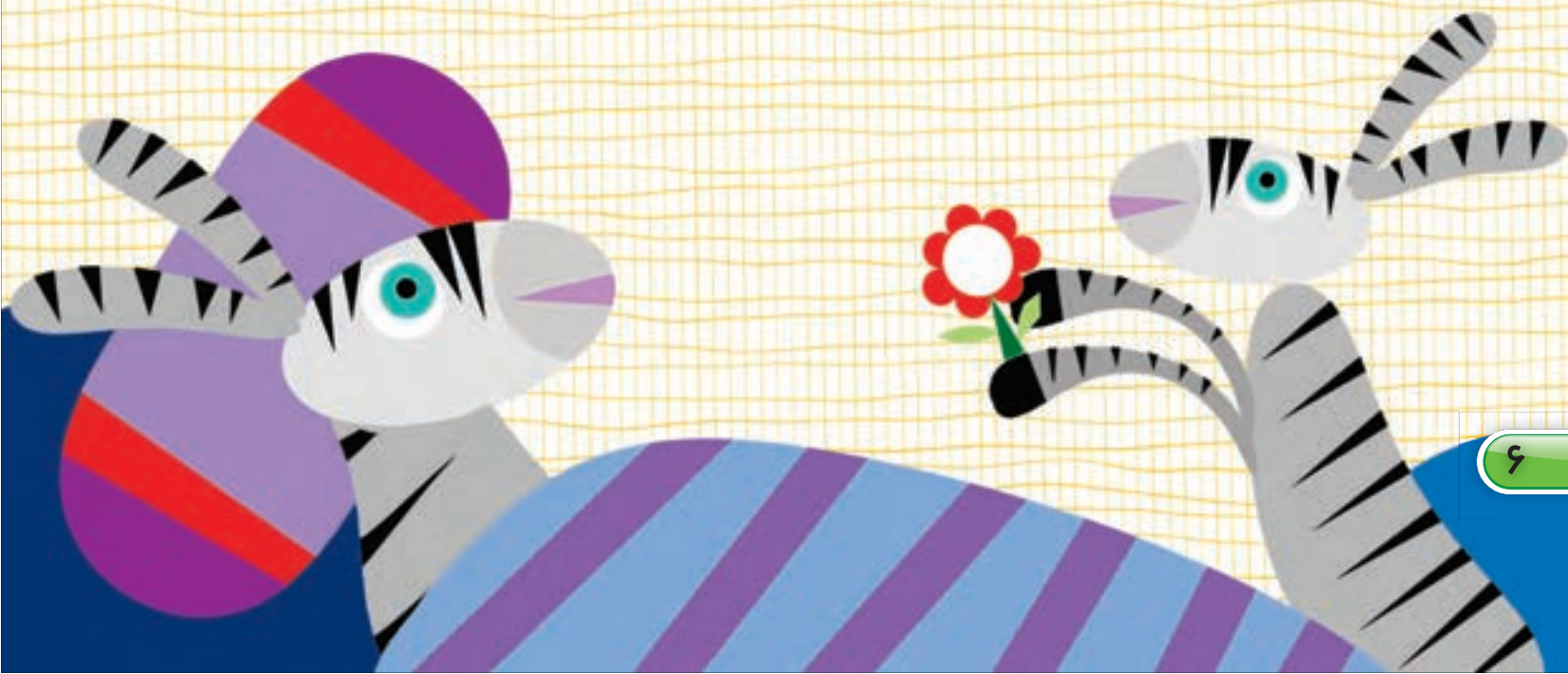
گورخر، با غصه به کوه قاف که تا ابرها بالا رفته بود، نگاه کرد. باید تا آن بالا می‌رفت و گل زندگی را می‌چید. گل شش پر سرخی را که وسط آن سفید بود. این را هدهد به او گفته بود. هدهد گفته بود که اگر تا شب این گل را نیاورد، مادرش می‌میرد. گورخر خودش را به کوه چسباند و آرام آرام بالا رفت. یک کم ... یک کم دیگر ... ناگهان سرخورد و پایین افتاد. چندبار دیگر این کار را کرد. اما کوه مثل آینه صاف بود و گورخر نمی‌توانست از آن بالا برود. ناگهان سایه‌ی پرنده‌ی بزرگی را بالای سرش دید. همین که خواست سرش را بلند کند، پرنده که یک سیمرغ بال نقره‌ای بود، با چنگال‌های تیزش، او را برداشت و به بالای کوه برد و توی لانه‌اش گذاشت.

گورخر باناله گفت: «داری چه کار می‌کنی؟ پشتم را زخمی کردی!» سیمرغ خندید و گفت: «من می‌خواهم تو را بخورم. آن وقت تو می‌گویی پشتم را زخمی کردی!» گورخر گفت: «نمی‌توانی مرا بخوری.» سیمرغ گفت: «چرا



نمی‌توانم؟» گورخر گفت: «برای این که مادرم مریض است. برای این که من باید گل زندگی را برایش ببرم. برای این که اگر این گل را نبرم، مادرم می‌میرد.» گورخر این را گفت و شروع کرد به گریه کردن. سیمرغ گفت: «اما من خیلی گرسنه هستم!» گورخر عصبانی شد و داد زد: «چرا نمی‌فهمی؟! می‌گویم مادرم دارد می‌میرد ...» سیمرغ چیزی نگفت. گورخر را آرام بلند کرد و با خود به جایی که گل زندگی رویده بود، برد. گورخر گل را چید. سیمرغ دوباره او را برداشت و پرواز کرد. غروب داشت نزدیک می‌شد که سیمرغ گورخر را کنار خانه‌شان پایین گذاشت.

گورخر، بال‌های نقره‌ای سیمرغ را بوسید و با عجله پیش مادرش رفت و گل سرخ را جلوی او گرفت. مادر گل را بوید و خوب شد. گورخر سرش را روی سینه مادرش گذاشت و چشم‌هایش را بست. آن قدر خسته بود که خیلی زود خوابش برد.





زنگارتنی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

۶

۹

۱۰

۴

۵

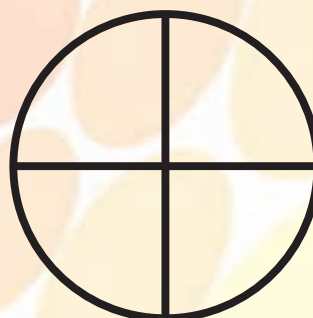
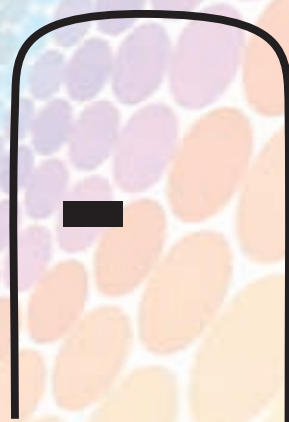
۷

۸

۱

۲

۳



فوتتتتتت



آن روز، ما می خواستیم همراه دایی عباس به مرقد امام برویم. از صبح زود، من و مادر و پدرم آماده شدیم. اما هر چه منتظر ماندیم، دایی عباس نیامد. مادرم نگران شد و به دایی تلفن زد و پرسید که چرا نمی آید؟ دایی عباس گفت که حسین تب کرده و او را به دکتر برده اند. مادرم خیلی ناراحت شد و گفت: «بهتر است به خانه ی پدر بزرگ برویم و بینیم حال حسین چه طور است.» من گفتم: «اما ما می خواستیم به مرقد امام برویم، حالا چرا می خواهید به خانه ی پدر بزرگ برویم؟» مادرم گفت: «حسین پسر دایی تو است و حالا تب دارد. ما باید از حال او با خبر شویم.» مادرم حسین را خیلی دوست دارد. ما به خانه ی پدر بزرگ رفتیم. وقتی ما به آن جا رسیدیم، دایی عباس و زن دایی و حسین هم رسیدند. حسین بغل دایی عباس خوابیده بود. مادرم فوری برای حسین رختخواب پهن کرد تا دایی او را توی رختخواب بخواباند.

گفتم: «به مرقد امام نمی رویم؟» مادرم گفت: «می دانی چرا می خواستیم به مرقد امام برویم؟» گفتم: «چون امام را دوست داریم و می خواهیم با این کار به او بگوییم که به یادش هستیم.» مادرم را بوسید و گفت: «آفرین! درست گفتی. اما گوش دادن به حرف های امام و انجام کارهایی که ایشان دوست داشتند، بیشتر خوش حالشان می کند.» گفتم: «مثلا چه کارهایی؟» مادرم گفت: «امام همیشه به بچه ها خیلی توجه داشتند و دلشان می خواست بچه ها همیشه شاد و سر حال و سلامت باشند. امروز کوچک ترین بچه ی این خانواده تب دارد و مریض است. اگر ما پیش او بمانیم و کمک کنیم تا حالش خوب شود، امام بیشتر خوش حال خواهند شد، تا این که او را تنها بگذاریم.»

حسین مثل یک فرشته ی کوچولو خوابیده بود. کنارش نشستم و از خدا خواستم خیلی زود، حال حسین را خوب کند.



لباس تازه



افسانه شعبان نژاد

مادر مهربونم
رفته به یک مغازه
برای من خریده
لباسی خوب و تازه

روی لباس من هست
عکس دو بچه ماهی
به که چه قدر قشنگه
مامان جونم، چه ماهی!





نه نه نه با یک سوسمار ترسناک و آدمخوار
نه تو هم دوست بشم، نزدیک نشو!

آدمخوار؟
من؟ اما من یک
سوسمار مهربان و
بی آزارم که فقط سبزیجات
می خوره!



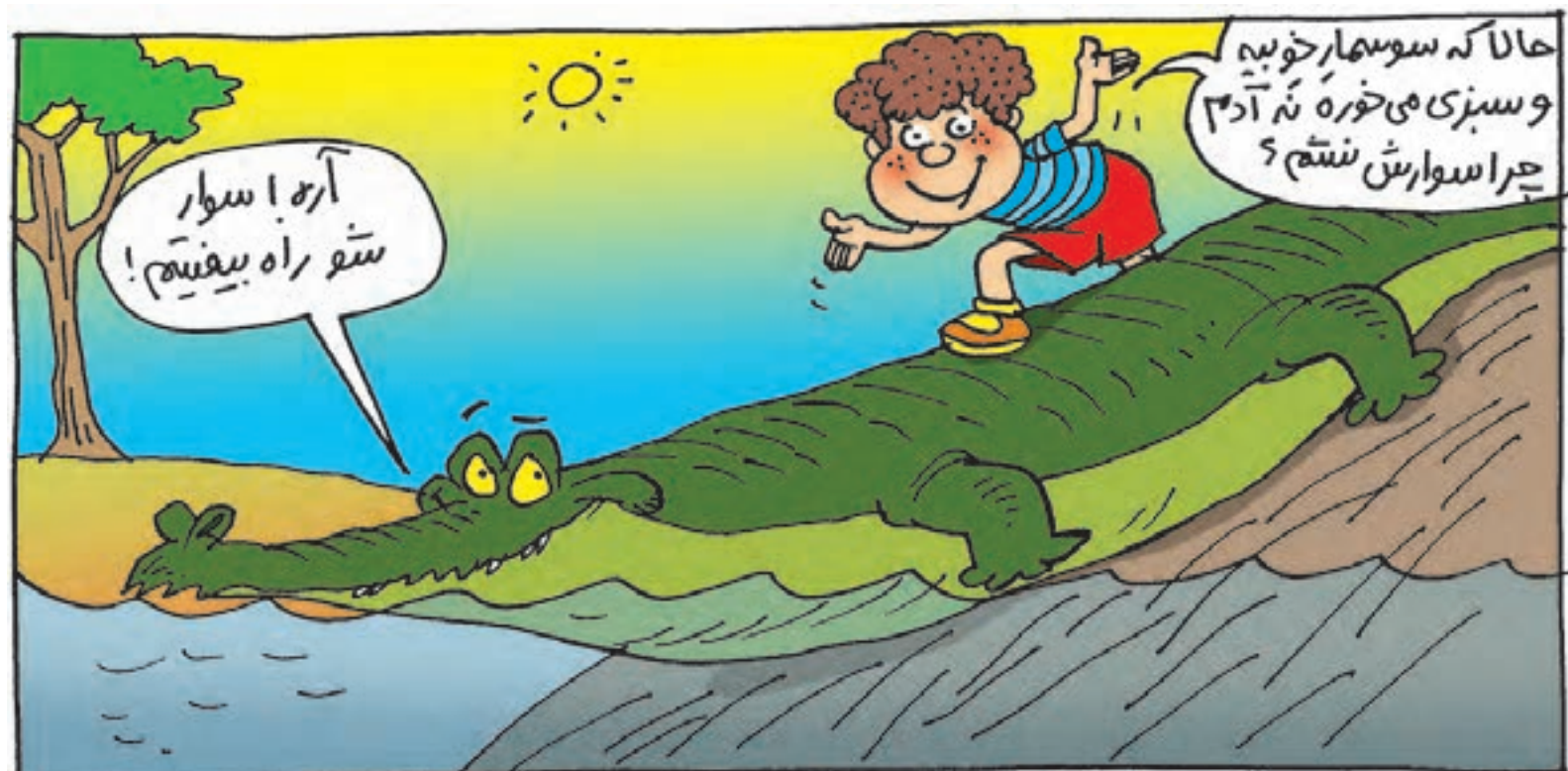
...می تونی به جای قایق موتور سوارم بشی تا توی
رودخانه بگردا من! به من اعتماد کن و بیا!



فقط سبزیجات؟ راست می گی؟

بله! تازه خیلی مفید
هم هستم. مثلاً...





حالا که سوسمار خوبیه
و سبزی می خوره نه آدم
چرا سوارش نشم؟

آره! سوار
شو، راه بیفتیم!



چه عالیه!

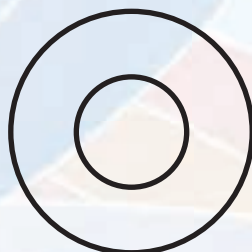
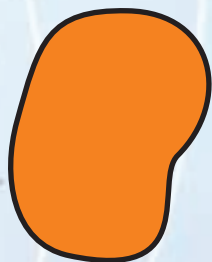
هی هی! دروغ نگویم! وسط رودخانه که رسیدیم می برم
و کله اش را گاز می گیرم و یک لقمه اش می خنم!

ا، ا، این که سوسمار دروغ گوی
معروف رودخانه است! چرا جیقش نول خوردی؟

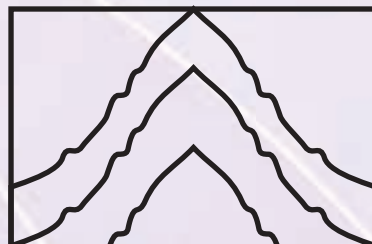


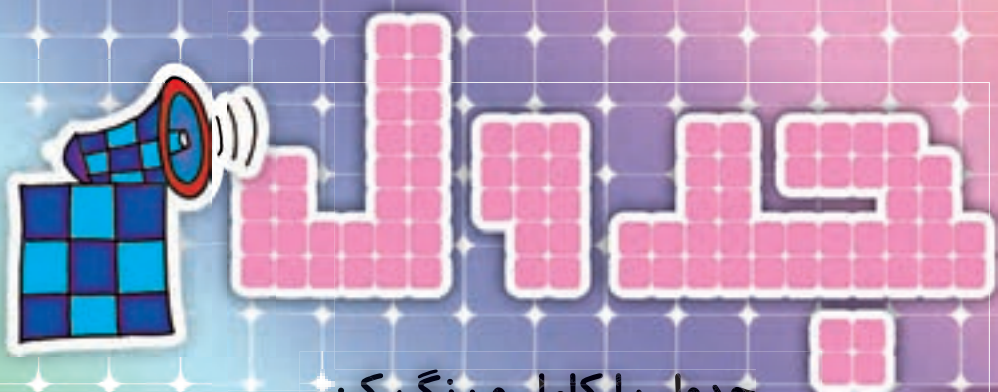
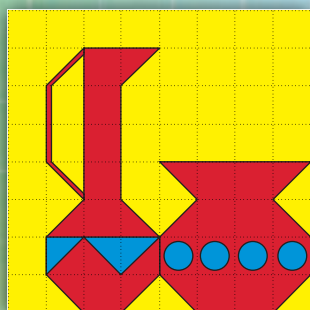


بازی

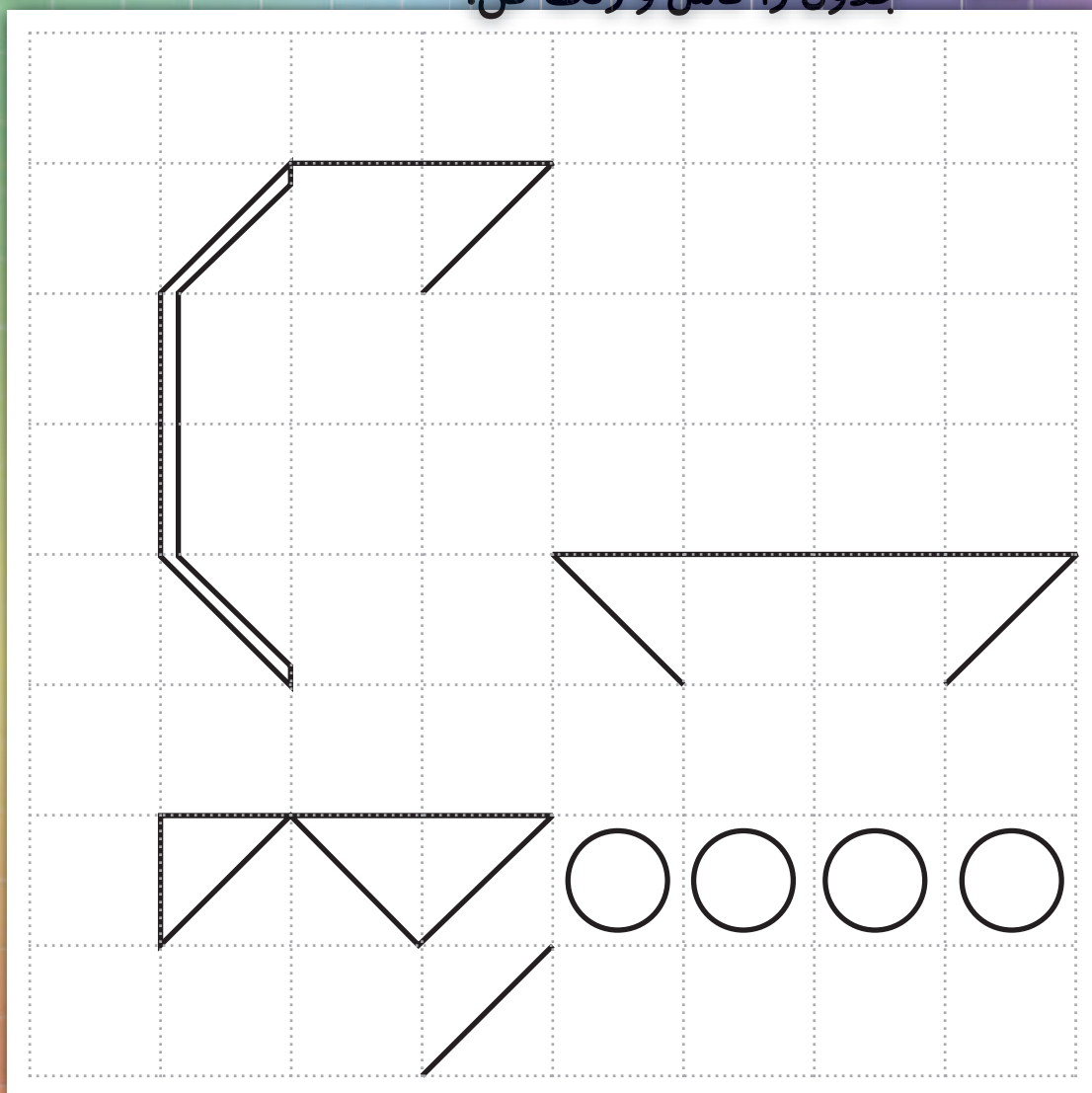


در هر قسمت به شکل رنگ شده خوب توجه کن.
شکل رنگ نشده را مانند آن رنگ بزن





جدول را کامل و رنگ کن.



دوستی



وقتی گرگ و گوسفند با هم دوست شدند و اولین عکس یادگاری را کنار هم گرفتند، حیوانات مزرعه، گوسفند را به مزرعه راه ندادند. حیوانات جنگل هم گرگ را به جنگل راه ندادند.

حالا، سال‌های سال است که گرگ و گوسفند، خوب و خوش و شاد، در چمنزار بین مزرعه و جنگل در کنار هم زندگی می‌کنند و عکس یادگاری شان را به تنها درخت چمنزار زده‌اند!





قورباغه



پروانه



سجاقک



کرم

زنبر



بزرگ و قوی

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

کناریک مرداب زیبا،  زندگی می کرد.  خیلی بازیگوش بود و تا می توانست،

حشره های کوچک مرداب را اذیت می کرد. او وقتی  را می دید. زبانش را بیرون

می آورد تا  را بگیرد. بعد به طرف  جست می زد تا او را بگیرد. وقتی 

را می دید که روی برگ نشسته است، بادیست آن قدر برگ را تکان می داد تا 

بیفتد روی زمین! یک روز  و  و  زیر یک گل نشسته بودند و دور

از چشم  با هم حرف می زدند. گفت: «خوش به حال  او خیلی قوی

است.»  گفت: «، خیلی هم بزرگ است.» ناگهان صدای غش غش خنده ای

به گوش رسید. این صدای خنده ای  بود که روی گل نشسته بود. گفت: «به 

نظر من،  نه بزرگ است و نه قوی.  گفت: «اما او واقعا بزرگ است.» 

گفت: «او از همه ما بزرگ تر است.»  گفت: «وقتی شماها از  می ترسید او قوی می شود. وقتی تنها هستید او بزرگ می شود.»  گفت: «این حرف ها یعنی چی؟»

گفت: «بیا یاد کاری کنیم تا  بفهمد که نباید حشرات کوچک را اذیت کند.» 

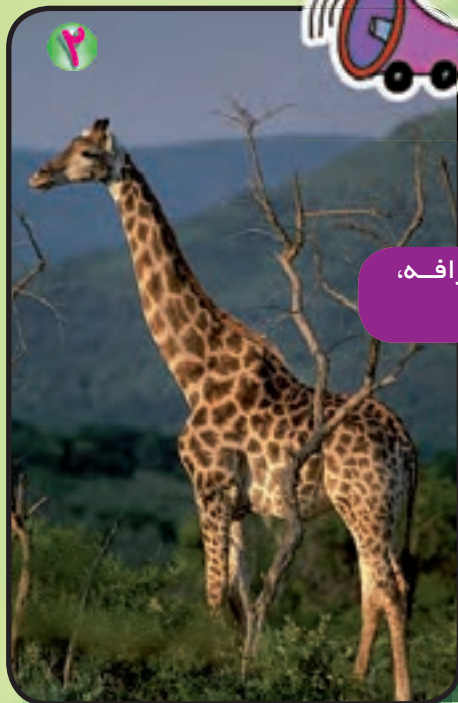
گفت: «چه طوری؟»  گفت: «من یک نقشه دارم!» و نقشه اش را برای بقیه تعریف کرد. بعد  و  و  و  هر کدام به یک طرف رفتند.

کنار آب نشسته بود که  را دید. زبانش را دراز کرد تا او را بگیرد. همین موقع  پرید و روی سر  نشست. زبانش را بالا آورد تا  را روی برگ نشست و غش غش به  خندید! خواست با دست برگ را تکان بدهد و  را بیندازد که  ویزویزی کرد و دست  را نیش زد.  ،

قورقور قور دادش به هوا رفت و پرید توی آب!

حالا  نه بزرگ بود و نه قوی!  و  و  و  ، کنار آب نشسته و شنای  را تماشا کردند.

قصه‌ی حیوانات



وقتی دوست خانم زرافه،
نزدیک شد ...



خانم زرافه، منتظر
رسیدن مهمان بود.



اما زرافه کوچولو
خجالت کشید و پشت
درخت پنهان شد.



مادر به زرافه کوچولو گفت: «برو به
دوست من سلام کن.»



بعضی ها دست می‌دهند و با این کار به مهمانشان خوش آمد می‌گویند.



مادر گفت: «وقتی مهمان از راه می‌رسد، بعضی‌ها با او روبوسی می‌کنند.»



مادر و خانم مهمان با هم احوال پرسی کردند. زرافه کوچولو هم جلو رفت و سلام کرد.



خانم مهمان زرافه کوچولو را با مهربانی بوسید حالا او اصلاً خجالت نمی‌کشد.

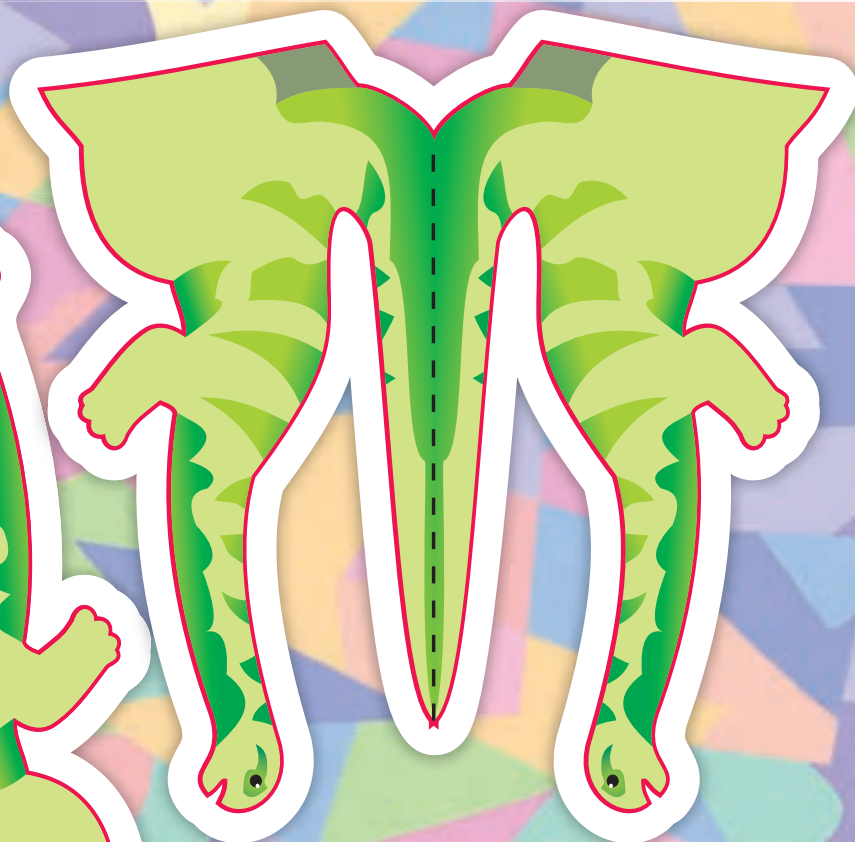


کار دستی

شکل را از روی خط قرمز قیچی کن.

آنها را از روی نقطه چین تا بزن.

به قسمت‌ها سر و گردن از پشت چسب مایع بزن و دو طرف را به هم بچسبان. حالا تو یک دایناسور داری!





بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۸

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:

هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:

هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:

هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر

بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱/۶۶۷۰۶۸۳۳ درمیان بگذارید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد : ۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره : تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

مجله هفتگی





ترانه

تاب تاب تاب، تاب بازی
پارک پر اسباب بازی
سبزه داره، آب داره
سایه و آفتاب داره
درخت داره، گل داره
چمن داره، بلبل داره
پارک مال کیست؟
پارک مال ماست!
یه جای بی سرو صداست

مصطفی رحماندوست



